

## بسم الله الرحمن الرحيم

### السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، دیروز یکی از علما اینجا تشریف آوردند، ایشان راجع به همین سلام آقا امام حسین یک چیز عجیبی گفت که من هنوز نشنیده بودم؛ اما تو مبنایش خرد شدم، دیدم من مبنایش را خوب فهمیدم. آن تا گفت من مبنایش را فهمیدم. ایشان مبنایش را نگفت، من هم خجالت کشیدم به ایشان بگویم؛ چون که ایشان خیلی بزرگوار است. گفت: اگر سلام به آقا امام حسین (علیه السلام) بدهی، به تمام انبیاء و به تمام اولیاء، به تمام اوصیاء سلام دادی. من خجالت کشیدم به او بگویم که این مبنایش چیست، اما حالا من مبنایش را به شما میگویم. دلم میخواست و خواهش می‌کنم که شما سلام به آقا امام حسین (علیه السلام) بدهید. مبنایش این است که تمام خلقت، سلام به حسین دادند تا حتی انبیاء، تا حتی آدم، «سلام الله حسین» گفتند. پس مبنای این حرف این است. من دیدم که اگر بگویم، شاید ایشان خجل بشود. مبنای این حرف این است. حرف خیلی صحیح است. ایشان ما را مستفیض فرمودند؛ اما معنایش را نگفتند، مبنایش این است که از آدم تا خاتم، سلام به حسین دادند. انشاءالله امیدوارم که شما یک سلام بدهید، ثواب زیارت آقا امام حسین (علیه السلام) هم درک بکنید. چرا ما کوتاهی می‌کنیم؟ رفقای عزیز، امروز من دلم می‌خواست که از این صحبت کنیم که ما پیرو امام زمان خود نیستیم؛ پیرو زمان هستیم. اما یک وقت می‌بینی یک چیزهایی پیش آمد می‌کند، آدم می‌بیند که آن را بگوید شاید که یک قدری به درد شما و به درد خود من بهتر بخورد.

ما هم‌ااش به فکر تجارت هستیم. چه کنیم؟ امروز یکی از رفقا، زودتر تشریف آوردند، از محضرشان استفاده کردیم، یک صحبتی شد، ایشان هم یک فرمایشی فرمودند. من به ایشان گفتم که عزیز من، قربانتان بروم، روایت و حدیث خیلی است. باز ایشان یک فرمایش دیگری فرمودند، باز مبنایش را نگفتند. مبنایش این است، من خیلی مشتاق هستم یکی یک حرفی یادم بدهد؛ اما من کسی را کسل نمی‌کنم. من یک بابای عوامی هستم. چطور یک عالمی که پنجاه سال درس خوانده است، من بیایم او را کسل کنم؟ مگر خودش بپرسد، اگر بپرسد، به او می‌گویم. خدمت ایشان عرض کردم که روایت خیلی صحیح داریم، گویا در کافی هست، در کتابهای دیگری هست. بهشت از نور ولایت خلق شده است. من جای دیگر گفتم که خدای تبارک و تعالی، اول درخت طوبی را از ولایت خلق کرد، از نورش بهشت و فردوس و جنات را خلق کرد. پس بهشت، نور ولایت است.

خدا می‌داند که اگر یک اندازه‌ای، ما دنیا را کنار بگذاریم، آنوقت القاء به شما بشود، با آن القاء عشق بکنید. برادر عزیز، تو که سوال کردی، هنوز به آنجا نرسیدی که با ولایت عشق بورزی. مگر در همه خلقت از ولایت چیزی بهتر هست؟ نه. حالا که بهشت از نور ولایت خلق شده، آنجا که دیگر چراغ نیست، آنجا که دیگر خورشید نیست، دیگر ماه نیست، آنجا همه‌اش نور ولایت است. تو هم که می‌روی نور هستی. بعد ایشان فرمودند که یک وقت اهل بهشت می‌بینند به این نور، نوری اضافه شد که این نور مثل این است که از این نور منورتر است. بعد یک دفعه می‌گویند: خدایا، آنجا که فرمودید خورشید نیست، این چه نوری است که اضافه شد؟ می‌گوید: زهرا و امیرالمؤمنین صحبت می‌کردند، زهرا لبخند زد، این نور دندانهای حضرت زهراست. بفرما، کجاست آنها که به زهرا عناد داشتند؟ حالا یک نوری دو مرتبه تجلی می‌کند. دوباره اینها می‌گویند: خدایا، این چه نوری است؟ می‌گوید: یکی از شیعه‌ها از این قصرش به یک قصر دیگرش رفت، پیدا شد؛ یعنی این هویدا شد. این نور یکی از شیعه‌ها است.

من گفتم: من به قربانان بروم، این آقای بزرگوار، دوستم است؛ اما ما مبنای روایت را متوجه نیستیم. رفقای عزیز، اگر مبنای روایت را بلد بشویم، راحت می‌شویم، ما متوجه نیستیم. من نمی‌خواهم به ایشان توهین بکنم نه والله، نه بالله. خودم هم که الان دارم می‌گویم، عرق ریزه می‌گیرم. می‌خواهم شما روشن بشوید. بفهمید که از خدای تبارک و تعالی چه چیزی بخواهید. حالا یک ماشین هم خواستی، یک ماشین نمی‌دانم اینجوری هم خواستی، یک کارگاه اینجوری هم خواستی، آخرش طی می‌شود. با چه چیزی عشق می‌کنی؟ حالا که جور شد صدمات زیاد است! مگر خدا نمی‌گوید: «والله خیر الرازقین»؟ آخر چرا ما ایمان نداریم؟ البته باید کارگاه داشته باشی، کار کنی. اگر داشته باشی می‌توانی به فقر رسیدگی کنی. اگر داشته باشی، می‌توانی دل یک مؤمن را خوش کنی. ما نمی‌گوییم؛ اما منظور این است: این درد را دوا نمی‌کند. ما باید دردمان را ولایت دوا کند. این ما را آرامش می‌دهد؛ توی مردم عزت داری، احترام داری.

امروز، مردم، هواپرست شدند. والله، اگر اولیاء خدا باشی، چیزی نداشته باشی، توی مردم هیچ احترام نداری؛ تا حتی توی فامیلت احترام نداری. تو را دعوت نمی‌کنند، می‌گویند آبرویمان را می‌ریزی. ای مرد، آن به تو آبرو می‌دهد، آن ولایتش کامل است، آیا آبروی تو را می‌ریزد؟ آبروی تو دنیاست. این است که می‌گویم ما اهل دنیا، پیرو زمانیم، پیرو امام زمان نیستیم. ببین، این است. حالا، حالا این مؤمن آمده برود، یک نوری تجلی می‌کند، تمام بهشت منور می‌شود. می‌گوید: این نور یکی از شیعه‌های علی است. چه کسی می‌گوید؟ خدا می‌گوید. تو چه چیزی داری می‌گویی؟ تو [که] تعجب می‌کنی، می‌گویی: آخر، من قبول دارم. می‌شود کسی ندای خدا را بشنود؟ تو کجایی؟ تو کجا هستی؟ چه می‌دانی؟ کجا بودی؟ تا حالا پستانک در دهنت بوده، می‌مکیدی. حالا دو روز است که پستانک را از در دهنت برداشتند. خدا آنجا با تو حرف می‌زند. حالا چطور می‌شود اینجا با تو حرف بزندی؟ مگر نیست که موسی با خضر اینجا می‌آید، صحبت می‌کند، خجل می‌شود؟ توان ندارد. مگر موسی نیست که در آن طور، نوری تجلی می‌کند، غش می‌کند. کجایی؟ باید از دنیا خارج بشوی، سخی بشوی، دست هم باز بکنی، تا اینها را بفهمی. این موسی آمده اینجا، یک نوری تجلی می‌کند، غش می‌کند. حالا می‌گوید: این نور کیست؟ نور خودت است؟ نه. نور دوازده امام، چهارده معصوم است؟ لا، نور کیست؟ نور یکی از شیعه‌ها است. یک نور شیعه، تجلی می‌کند، موسی غش می‌کند.

چطور می‌شود یک شیعه ندای خدا را بشنود؟ تعجب کردی؟ آنوقت این کلیم خداست. حرف من سر این است. این آدمی که آنجا رفوزه شده، موسی، پیش [آن] رفوزه شده، [موسی] آنجا به نورش، غش کرده است؛ تازه این [موسی] کلیم خداست. چطور می‌شود یک شیعه ندای خدا را نمی‌شنود؟ تو گوش نداری. تو گوش به تلویزیون است؛ [گوش تو] پرده کشیده است. گوش من به غیبت است، گوش من به تلویزیون است، گوش من به ویدئو است، گوش من به ریاست است. پرده جلوی من است. تو گوش نده، نگذار گوش تو کثیف بشود. اصلاً خدا، گوش به تو داده، ندای خودش را بشنوی، ندای امام زمان را بشنوی، ندای ملائکه را بشنوی. مگر گوش به تو داد که صدای تلویزیون بشنوی؟ آهنگ نمی‌دانم آمریکایی‌ها، انگلیسی‌ها را بشنوی؟ آهنگ دشمن زهرا را بشنوی؟ تو می‌خواهی ندای خدا را بشنوی؟ بابا، ببین، من چه می‌گویم؟ یک موسی که اینجا پیش یک خضر آمده که شیعه است، رفوزه شده است. می‌رود کشتی را سوراخ می‌کند، آن آدم را می‌کشد، آن دیوار را می‌کشد، مرتب، چرا، چرا، دارد. آنجا یک نور شیعه تجلی می‌کند، می‌میرد. تازه، این کلیم خدا شده است. آنوقت، یک شیعه، اگر صدای خدا بشنود را یا ندای ملائکه را بشنود، تو تعجب می‌کنی؟ خب، حالا این نور در بهشت تجلی می‌کند، می‌شود: نور علی نور. سوال می‌شود: خدا، این نور کیست؟ می‌گوید: یکی از شیعه‌های علی است؛ آمده از اینجا برود آنجا. معلوم می‌شود ما بهشت می‌رویم، شما و همه ما بهشت می‌رویم؛ اما شیعه نیستیم؛ ما دوستیم. دوست علی بهشت می‌رود. شیعه، یک حرف دیگری است. این مبنای این روایت است. اگر نه، همه آنها هستند. چرا آنها تعجب می‌کنند، سوال می‌کنند؟ اینها که می‌روند سوال می‌کنند، شیعه نیستند؛ شیعه، یک حرف دیگری است.

حالا من دلم می‌خواهد رفقای عزیز اینجوری صحبت می‌کنم قدر خودتان را بدانید. حالا من می‌خواهم [راجع به] این آقایی که این کتاب را نوشته [بگویم]: اولاً که این کتاب تحریر شد. من هم خودش را تحریر می‌کنم، هم صاحبش را. نخرید. والله، اگر این کتاب را بخرید، فردا پول‌هایی که به آنها دادید، بازخواست می‌شود. این را باید بگذارید توی نطفه، خفه بشود. نخرید. حرفش را هم زنید، بگذارید خفه بشود. من می‌خواهم به این آقای کتاب‌نویس بگویم؛ یک کسی که فرمان حجت خدا را نبرده، به امر حجت خدا قیام نکرده است. تا حتی روایت داریم ایشان، امام صادق (علیه السلام) را بازداشت کرد. چرا؟ نه اینکه می‌خواست قیام کند، امام صادق می‌گفت: نکن، این [امام صادق (علیه السلام)] را بازداشت کرد که به مردم نگوید نکن، [تا] این یک عده‌ای را جمع کند. ایشان یک عده‌ای را که جمع کرد، پا شد قیام کرد، آن شیعه‌ها را کشتند، ایشان را هم خلاصه به دار زدند، تا زمان ابوموسی خراسانی پایین آمد. حالا تو ایشان را آوردی، می‌گویی ایشان گفت: من ندیدم پدران ما لعنت کنند. بعد امام صادق (علیه السلام) فرمود: شما لعنت به زید نکنید. این مقصدش خیر بوده، اگر نه، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، فرمود: به او لعنت می‌کردند، چون که به اجازه امام قیام نکرد. بعد حضرت تاکید کرد که زید، مقصدش خدا بوده، مقصدش حسین بوده است. حالا تو آمدی این زید را ملاک می‌کنی. مرد نادان! داری چه می‌گویی؟ تو بعد از هزار و سیصد سال که این دارد

در جهنم، در طاغوت، می‌سوزد، می‌خواهی او را نجات بدهی؟ تو می‌خواهی نجاتش بدهی؟ مگر ما عُمر را لعنت می‌کنیم؟ ما که از خودمان چیزی نداریم، ما امر را اطاعت می‌کنیم. خدا او را لعنت کرده، پیغمبر لعنت کرده است. خب، کجا؟ مگر خودتان ننوشتید، شیعه و سنی نوشته‌اند، این از جنگ اسامه تخلف کرد. پیغمبر، دم رفتش هم دارد «هل من ناصر» می‌گوید. می‌داند این حق را می‌گیرد. می‌گوید: شاید به تقدیر خدا، یک چیزی تقدیر بشود. گفت: خدا لعنت کند کسی که از جنگ اسامه تخلف کند. همه شما بیرون بروید در جنگ اسامه شرکت کنید؛ علی، پیش من باشد. خبر دادند یا رسول الله! اینها توی شهر هستند. پی اینها روانه کرد. گفت: مگر من نگفتم لعنت خدا و رسول به آن که تخلف کند؟ گفت: ما دلان نمی‌آید. این یک دفعه لعنت.

مگر نیست که [پیامبر] «وحی یوحی» [است]؟ هر کسی که به پیغمبر اکرم شک داشته باشد، کافر است. هر چه گفته است، امر خدا را گفته است. مگر نیست که به پیغمبر خطاب می‌شود: یا محمد، اگر از خودت حرف بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم؟ حالا می‌گوید: کاغذ و قلم بیاور، من بنویسم بعد از من کیست. می‌گوید: رجل، هذیان می‌گوید. این دو مرتبه کافر شد. این مرتبه دوم. مگر نیست که قرآن می‌گوید، حدیث می‌گوید، روایت می‌گوید: بدعت‌گذار دین کافر است؟ مگر این بدعت به دین نگذاشته است؟ علناً گفت: دو چیز را پیغمبر حلال کرده، من حرام می‌کنم: یکی حج نساء را، یکی صیغه را حرام کرد. مگر نباید لعنت به بدعت‌گذار دین کرد؟ خدا لعنتش کرده. حالا تو پا شدی، می‌خواهی این را از لعنت نجاتش بدهی؟ مگر به معاویه نوشت، معاویه، وقتی فهمیدم زهرا پشت در است، چنان فشار آوردم، عضله‌هایش را خرد کردم؟ آیا این مورد لعنت نیست؟ شما یک زهرایی می‌شنوید. مغز هیچ بشری، تا حتی انبیاء، طاقت شناخت زهرا را ندارند. یک کلام، آقا امام حسن (علیه السلام) می‌گوید. می‌گوید: وقتی عمر، مادر ما را کشت، همه ما را کشت، ما جانمان در نرفت. این مورد لعنت نیست؟ ای کسی که این کتاب را نوشتی، اول، باید لعنت به عُمر و ابابکر کنی، دوم، لعنت به مادرت کنی. از کجا تو را درست کرد؟

من فدای یکی از علما بشوم، پسری داشت خیلی پیشرفته بود. یک روزی به شاگردها گفت: من را می‌شناسید؟ گفت: آره، گفت: بابایم را می‌شناسید؟ گفت: آره. گفت: من چه جور آدمی هستیم؟ گفتند: ما از اول که شما را شناختیم، پسر خوبی بودی، الان هم عالم خوبی هستی. گفت: بابایم بطور است؟ گفت: بابایت هم همین‌جور است. گفت: شناسایی روی من دارید؟ گفت: آره. گفت: من نمی‌دانم چرا از علی خوشم نمی‌آید. من این روایت را قبول ندارم که هر کس علی را قبول نداشته باشد، یا تخم حیض است یا حرام‌زاده است. من به قرآن این پیرمرد بروم. بابا جان من، عزیز جان من، حق گو باش، نترس. تو اگر در یک جایی حق را نگفتی، خدا را کشتی. تو می‌فهمی، یا می‌روی نماز می‌خوانی، نماز شب می‌کنی؟ این مرد پیرمرد باشد با چنده نشست. گفت: بابا، آبرویم را ریختم، آبرویم محفوظ بود که حرف علی بماند. تو هم حرام‌زاده‌ای، هم تخم حیضی! عمویت یک زیر زمین داشت، توی آن مطالعه می‌کردیم، یک روز کنیزش را آنجا روانه کرد، ما با آن دوست شدیم. یک وقت دیدم این حیض است. هم تخم حیضی، هم حرام‌زاده‌ای.

آقای کتاب‌نویس، فکری برای خودت بکن! آقایان، شما هم نخريد. می‌خواهی چه چیزی بفهمی؟ مگر به ولایت شک داری؟ آقا جان، قربانت بروم، چرا انشاء نداری؟ چرا تفکر نداری؟ این عُمر که به این خبیثی است، حالا سراغ امیرالمؤمنین بیاوریم. مگر نیست که مرغ بریان کرده [پیش پیامبر] آمد، پیغمبر گفت: خدایا، بهترین خلق خودت بیاید با من بخورد؟ علی آمد. مگر نیست که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) مریض شد، خدمت پیغمبر آمد، یا رسول الله، به من دعا کن. پیغمبر یک مکثی کرد، گفت: یا خدا، به حق علی، علی را شفا بده. یا علی، تا ذراتی که پشت کمر تمام خلقت است و ذراتی که تا قیام قیامت می‌آید، نگاه کردم، خدا از تو بهتر ندارد و خلق نکرده و نخواهد کرد. مگر این نیست که پیغمبر اکرم می‌فرماید: یا علی، صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، محال است [که از تو سرپیچی کنند]؛ اما اگر ذره‌ای خدشه از ولایت تو کم داشته باشند؛ (یعنی چه جور کم داشته باشند؟ یعنی بخواهند یک اعتراضی کنند. ما همه کم و زیاد داریم. توجه بفرمایید که اینها بخواهند یک ذره از ولایت تو سر پیچی کنند) خدا قسم خورده، صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را می‌سوزانم. مگر نیست این علی (علیه السلام) که درباره‌اش خدا می‌فرماید: اگر عبادت ثقلین کنی، علی را دوست نداشته باشی، تو را می‌سوزانم. خدا، تمام ثقلین را فدای ولایت می‌کند. چرا نمی‌فهمیم؟ والله، من آتش می‌گیرم. چندین سال درس خواندید، باز هم این طرف و آن طرف می‌زنید. مگر این علی نیست که پاک‌کننده تمام خلقت است؟ مگر این علی نیست که یک کافر، اگر ولایت در قلبش دمیده بشود، پاک می‌شود؟ خدا جان می‌دهد. ما داریم چه می‌گوییم؟ پی کجا می‌گردید؟

این مرتبه، موقعی که «الیوم اکملت لکم دینکم» گفتند، قبول نکرد؛ به دینم، نه خدا را قبول کرد، نه قرآن را قبول کرد، نه آیات را قبول کرد. هیچ چیزی را قبول نکرد. آیا این مورد لعنت نیست؟ چه داری می‌گویی؟ مگر نیست که خدای تبارک و تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را توی این کارگاه ریخت، مقصد داشت. مقصدش، علی بود. اگر «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» نازل شد که همه پیغمبر را اطاعت کنید، زمینه علی بود. خب، اگر آن بود که می‌گفت چه؟ می‌گفت: علی جان، تو پیغمبر را بلند کن. «الیوم اکملت لکم دینکم» باش. البته پیغمبر ولایت دارد؛ اما نبوت به او ابلاغ شده بود. ببین، مبدا یکی کج‌دهنی بکنند، بگویند: ایشان پیغمبر را پایین‌تر می‌داند؛ من غلط می‌کنم. ببین، من چه می‌گویم. بفهم چه می‌گویم. به تمام خلقت گفت پیغمبر را اطاعت کنید. اما حالا پیغمبر چه می‌گوید؟ می‌گوید: علی را اطاعت کنید. علی از تمام خلقت‌ها، مقصد خداست. خدا یک مقصد دارد؛ آن هم ولایت است، این هم علی است.

رفقای عزیز، عزیز من، این را بدانید، من به عالم و جاهل و مهندس و بچه و کوچک این را می‌گویم، استثنا نمی‌گذارم، کسانی که دم از ولایت می‌زنند، من فدای یک نفر بشوم، قربانتش بروم، در یک عبارتی گفت ولایت نباید خدشه‌پذیر باشد. ما را ادب کرد، یاد ما داد. اگر شما راجع به ولایت تجسس می‌کنید، باید اینجوری تجسس کنی: ببینی، چه کسی سُر خورده است، هوای سُر را داشته باشی. مگر به ولایت شک داری؟ بابا جان من، عزیز جان من، این نیست که شما جشن می‌گیرید، می‌گویید: این تولی و تبری است. والله، دردی را دوا نمی‌کند. البته خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، من حشش را ادا می‌کنم. می‌گفت: اگر که شب تولد است، یک شیرینی، یک قدری آجیل بگیر به بچه‌هایت بده، بفهمند تولد است. این یک حرفی است، نجات‌دهنده ما یک حرف دیگری است. یعنی می‌گفت: همین قدر بدانند. شما الان یک جعبه شیرینی گرفتی، امام زمان تو لیست تو می‌نویسد. این هست، فهمیدی؟ [اما] این شیعه‌گی نیست؛ این تولی و تبری نیست. تو آنجا می‌نشینی، عشق می‌کنی؛ مثل این روضه‌ها که می‌خوانید؛ این تولی و تبری نیست. تو خیال کردی تولی و تبری است، تو را گول زدند، تو را بازی دادند. تولی و تبری این است که من می‌گویم. شما باید به جایی برسید [که بدانی] شریف‌ترین تمام ممکنات خدا علی است، خبیث‌ترین تمام ممکنات خدا، ابابکر و عُمر است. دیگر این کتابها را ببینی، به آن نگاه نمی‌کنی. تو اینجور نیستی، تو هنوز یک چیزت می‌شود. هنوز یک چیزت می‌شود. پی چه چیزی داری می‌گردی؟ این است تولی و تبری؛ یعنی باور کنی، لمس کنی، در تمام گلوله‌های خونت باشد که از علی بهتر نیست، از ولایت بهتر نیست، خدا از ولایت شریف‌تر، خلق نکرده و نخواهد کرد. در تمام کرات عالم علی است. جن، انس، زمین، ریگ، آسمان، خلقت، زمین، آسمان، آنچه که هست یک ولایت است؛ آن هم علی است با یازده فرزندش.

رفقای عزیز، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، باید راجع به ولایت به بلوغ برسید، راجع به خبائث هم به بلوغ برسید. ولایت با خبائث روبروی هم هستند. اگر شما به تکلیف رسیدی، متوجه نیستی، باید به بلوغ برسیم. اگر این مردک به بلوغ برسد [می‌فهمد]، خدا این را لعنت کرده، پیغمبر لعنت کرده، انبیاء لعنت کرده، زهرا لعنت کرده، آسمان لعنت کرده، بهشت لعنت کرده، جن لعنت کرده، انس لعنت کرده است. همین‌جور که تمام خلقت شهادت به ولایت علی و رسول الله دادند، به [ولایت] دوازده امام، چهارده معصوم شهادت دادند، به لعنت این دو نفر شهادت دادند. چرا؟ من مورد ایراد قرار نگیرم، به خواست خدا، به خواست زهرای عزیز، [مورد ایراد هم قرار] بگیرم، جواب می‌دهم. اگر آن لعنت کرد، تو به لعنتش راضی بودی، به لعنت تمام خلقت راضی هستی. اگر به ولایت علی راضی بودی، به رضایت تمام خلقت راضی هستی. بباید کاری بکنیم که در ولایت به بلوغ برسیم. اگر در ولایت به بلوغ برسی، خون و گوشت و پوست و تمام اجزاء بدنت، به ولایت علی بن ابوطالب شهادت می‌دهد. اگر به بلوغ برسی، به خبائث این دو نفر شهادت می‌دهی. اینقدر، خبائث این بد است که همین‌طور که می‌گوید: ذراتی از ولایت داشته باشی، آتش جهنم تو را نمی‌سوزاند. ممکن است توی عقبی یک کارهایی داشته باشی؛ [اما] آخر، تو را نمی‌سوزاند. اما در مقابل ولایت، ببین، خبائث چه کار کرده است؟ ای نادان، باز هم این طرف و آن طرف بزنی! ببین، خبائث در مقابل ولایت چه کار کرده، می‌گوید: ذره‌ای محبت این دو نفر داشته باشی، اهل آتش هستی. مگر شما به روایت و حدیث اعتقاد ندارید؟ من که از خودم حرف نمی‌زنم، من دارم راه را نشان می‌دهم.

من دوباره تکرار کنم، رفقای عزیز، بباید ترجمه قرآن را بفهمید. آقا، یک مشت را اسیر کرده، عبیر کرده، می‌گوید: بباید قرآن را قشنگ بخوانید. بابا جان من، عزیز جان من، به اینها معنی قرآن را بگو. حالا قشنگ خواندید؛ اگر به قشنگی قرآن چیز می‌دهند، به عبدالباسط باید خیلی چیز بدهند. چرا اهل جهنم است؟ بیا [حالا که] یک عده را دور خودت جمع کردی، بگو امام صادق این را می‌گوید، قرآن این را می‌گوید، رویت را بگیر، جوراب نازک نبوش، به تلویزیون گوش نده، چه داری می‌گویی؟ تو داری ریاست می‌کنی. خیال کردی تفسیر قرآن می‌گویی؟ قرآن را قشنگ بخوانیم؟ قرآن را قشنگ بخوانیم؛ باید قشنگ بفهمیم. [می‌گوید]: بله، امشب، منزل ما قرآن می‌خوانیم و باید

مردها قرآن را صحیح بخوانند، زنها صحیح بخوانند! بابا، صحیح بفهم. به صحیح خواندن قرآن که چیزی به تو نمی‌دهد. بیا این جمله را به این خانم‌ها بگو، به خواهان بگو، که اگر محبت این ذره‌ای در دلت باشد، اهل آتش هستی. عرض کردم، دوباره تکرار می‌کنم، تویی و تبری این است که من می‌گویم. عزیز من، برو قرآن بخوان، قرآن را خوب بلد شو، صوت قرآن هم را خوب بگو، اما بفهم! تو که پا شدی راجع به ولایت این طرف و آن طرف می‌زنی، که فلانی چه گفته، فلانی چه گفته. این چه کاری است که داری می‌کنی؟ والله، تو درباره ولایت، به بلوغ نرسیدی. والله، درباره خبائت این دو نفر به بلوغ نرسیدی! کجا این طرف و آن طرف می‌زنی؟ به دینم قسم، من اینجا می‌گویم، اگر تمام خلق، تا حتی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، به غیر پیغمبر آخرالزمان، بخواهند راجع به علی یک حرفی بزنند، می‌گویم شما نفهمیدید. دارم در این نوار جداً می‌گویم. چرا نفهمیدند؟ نفهمیدند. انبیاء نفهمیدند. چه داری می‌گویی؟ اگر یونس فهمیده بود، ترک اولی نمی‌کرد. می‌گوید: چیزی که ما ندیدیم، چطور باور کنیم؟ در دهان حوت افتاد. من با مدرک حرف می‌زنم. مگر آدم نیست که روایت داریم راجع به ولایت یک ذره‌ای کوتاهی کرد، چهل سال افتاد، گریه کرد. چه کسی ولایت را می‌فهمد؟ اگر تمام انبیاء، تمام اولیاء، به غیر از دوازده امام، چهارده معصوم بخواهند راجع به ولایت حرف بزنند، جداً می‌گویم نفهمیدید. اگر در خبائت عمر هم حرف بزنند، جداً می‌گویند خبائت را نفهمیدید. باید اینجور باشید. کجا این طرف و آن طرف می‌زنی؟ جداً در تمام گلوله‌های خونتان، باید اینجوری باشد.

قربانتان بروم، آخرالزمان است. این طوری که من دارم صحبت می‌کنم، جاهل می‌فهمد، عالم می‌فهمد، مهندس می‌فهمد، بچه می‌فهمد، زن می‌فهمد، مگر اینکه خودش را به نفهمی بزند. خدایا، شاهد باش، زهرا جان، شاهد باش، علی جان، شاهد باش، امام زمان، شاهد باش، به اینها گفتم. باید اینجور باشید. کجا این طرف و آن طرف می‌زنی؟ ما چه کار داریم می‌کنیم؟ من می‌بینم خوب‌هایمان دارند این طرف و آن طرف می‌زنند. باید اینجور باشید؛ این است تویی و تبری، نه اینکه بروید عشق‌بازی بکنید. آن عشق‌بازی است، تویی و تبری نیست که ما داریم. به ما گول زدند. به هر لباسی شد، ما را گول زدند، ولایت را از ما گرفتند، جلسه به ما دادند. چرا بیدار نمی‌شوید؟ علی و زهرا را از ما گرفتند، چه چیزی به ما دادند؟ مجلس به ما دادند! کجا نشست؟ تو تویی مجلس امام حسین نشستی، [اما] از آنهایی!! عناد داری. خیال کردی مجلس امام حسین رفتی. ما پیرو امامیم، نه پیرو امام زمان. ما پیرو امام زمان بودیم، ما را غربی کردند. ما پیرو زمان شدیم، نه پیرو امام زمان. قربانتان بروم، چرا متوجه نیستید؟ به دینم، من دارم «هل من ناصر» می‌گویم. بیایید تفکر داشته باشید. والله، من نمی‌خواهم تکرار کنم، شما را احساساتی کنم؛ به دینم، درد دلم را می‌گویم. مگر امام زمان نیست، می‌گوید: عمه جان، یا جداه، شب و روز برایت گریه می‌کنم، اگر اشک چشمم تمام بشود، خون گریه می‌کنم. قبول داری تو که، آخر، تلویزیون می‌خوری که تو برقصی، او گریه کند؟ آیا تو چه هستی؟ آیا پیرو زمان هستی یا نیستی؟ امام زمان دارد برای مادرش زهرا خون گریه می‌کند، تو چه کار می‌کنی؟ [آیا] تو برقصی؟ آن وقت می‌خواهی از آنها باشی که [وقتی] بمیری، نورت وقتی از این قصر، آن قصر بروی، می‌خواهی که یک مرتبه همه بهشت را نورانی کند. آره! تو آن هستی؟! ما پیرو زمانیم.

والله قسم، بالله قسم، در تمام گلوله‌های خونم دارم می‌گویم، همین‌جور که علی غریب بود، امام زمان غریب است. مگر نمی‌گویند هر کس امام زمان خود را نشانسد، به زمان جاهلیت می‌میرد. بابا، یعنی چه؟ آخر، حالی من کنیدی. رفقای عزیز، بیایید به من بگویید. شناخت امام زمان یعنی چه؟ همین یک حجة بن الحسن بگویید، یا [اینکه] ما دوازده امام داریم، بگوییم آخرین آنها، امام زمان هست؟ این شناخت است؟ خب، اسم همه را هم که بلدی. ما چه کار کنیم؟ بابا، بیایید شبیه بشوید. بیایید این حرفها را باور کنید. به قدری امام زمان تو را دوست دارد، می‌گوید: اگر یک شیعه ما ناراحت بشود، ما ناراحتیم. به ولی الله الاعظم، اتصال می‌شوی. بعضی‌ها غیر ممکن می‌دانند که کسی، امام زمان را ببیند. خودت غیر ممکنی. تو آخر، چه چشمی داری که می‌خواهی امام زمان را ببینی. تو که تیتیش این خانمها را داری می‌بینی، چشم و ابروی اینها را داری می‌بینی. گوش به هر چیزی می‌دهی، هر غذایی هست می‌خوری، هر راهی را می‌روی، تو می‌خواهی امام زمان را ببینی؟ تو اگر شیطان را ببینی. وقتی خودش [از امام زمان] دور می‌شود، غیر ممکن می‌کند، غیر ممکن می‌کند!! عزیز من، قربانت بروم، همین‌جور که تو می‌خواهی امام زمان را ببینی، به خودش قسم، آن هم می‌خواهد تو را ببیند. چرا آمده می‌گوید: مرخص شدی؟ می‌گوید: آره، می‌گوید: من مرخص شدم. بهتر شدی؟ امام صادق می‌گوید: من بهتر شدم.

اصلاً «وجوده بوجوده» وجود تو، وجود امام زمان می‌شود؛ اما هوای چشمت را داشته باشی، هوای گوش خودت را داشته باشی، هوای شکمت را داشته باشی، بنده بشوی. ما که بنده نیستیم. ما پیرو زمانیم، هر جور زمان درست کرد درست است! من تویی سلمانی بودم، رفتم به قول بعضی‌ها، یک ماشین به صورتمان بکشم، دیدم یک نفر آمد، اینقدر ریشش مخملی بود که نگو. گفت: ریشم را بتراش. این سلمانی، بنده خدا، گفت: بابا، حیف است ریشت را بتراشی. گفت: هم آهنم را گرفتم، هم سیمانهایم را گرفتم، هم میل‌گردهایم را گرفتم، دیگر خانه‌ام را می‌سازم. این ریش، ریش آهن است و سیمان و میل‌گرد است که گذاشتی. زمان، ریش می‌خواهد، ما هم گذاشتیم. یک زمانی هم آن آمد، گفت: ریشهایتان را بتراشید. خدا آن پهلوی را لعنت کند، آمد دستور داد که ریشهایتان را بتراشید، [کلاه] شاپور سرتان بگذارید و از این حرفها. یکی از آقایان ریشهایش را تراشیده بود، یک کراوات هم زده بود و یک کلاه شاپور هم سرش گذاشته بود. پهلوی یک نگاه به او کرده بود، گفته بود: گفتم؛ [اما] نه به این بی‌نمکی. بفرما! پیرو زمانیم. اگر تفکر داشته باشی، می‌فهمی پیرو زمان هستی. حالا می‌گوید چه؟ می‌گوید هر کسی امام زمان خود را نشانسد، به زمان جاهلیت می‌میرد.

برادران عزیز، عزیزان من، فدایتان بشوم، من دلم به شما خوش است. بیایید حرف بشنوید. بیایید یک قدری یک کناری بنشینید، ببینید این حرفها درست است یا نه. بیایید این نوار را بگذارید و بیتوته کنید؛ ببینید درست است یا نه. اگر درست نیست، به من بگویید؛ من را ادب کنید. من به جان و دل شما می‌پذیرم. بیایید ما فردا از آنها ناشیم که امام زمان خود را نشناختند؛ به زمان جاهلیت بمیریم. دلمان به یک عمره و به یک مکه و به یک حرف‌هایی خوش باشد و به زمان جاهلیت بمیریم. چه کار کنیم؟ اینجوری باشیم. من درد را می‌گویم، دوايش را هم می‌گویم. بیایید از دنیا فارغ بشوید. بیایید یک قدری از هوا و هوسان کم کنید. بیایید یقین کنید این حرفها راست است. بیایید تفکر داشته باشید. بیایم شب که می‌شود گریه کنیم که امام زمان، دست ما را بگیر، آقا جان، ما اشتباه‌کار هستیم، آقا جان، ما متوجه نیستیم، آقا جان، دست ما را بگیر. امام زمان اولای به تصرف است. آقا جان، می‌دانی اولای به تصرف چیست؟ یعنی تصرف به تمام گلوله‌های خون تو می‌کند. اینها اختیاردار هستند. من یک روایت بگویم، قبول کنید. آقا امام زین‌العابدین، سید الساجدین، وقتی که از کربلا برگشت، بعضی از مردم یک نگاهی می‌کردند، زنجیری به گردنش بود؛ یعنی به یک‌جور حقارت نگاه می‌کردند. حضرت منبر رفت، گفت: خدای تبارک و تعالی به طوری به ما قدرت داده، زنی را می‌توانیم مرد کنیم، مردی را می‌توانیم زن کنیم. یک نفر از آنها که عناد داشت، گفت: یک‌بار، بگو من خدا هستم. گفت: ای زن، یا شو از توی مردها برو بیرون. رفت نگاه کرد، دید زن شده است. روایت داریم ایشان میل به شوهر پیدا کرد، خدا دو سه تا بچه هم به او داد! یعنی خدا دید که این نمی‌تواند، باید اینجوری بشود. این امام است. قربانتان بروم، امام، اولی بالتصرف است. بیایید شب که می‌شود، یک قدری کنار بیفتید. بابا جان من، آخر، تو که تا دوازده پای تلویزیون هستی، تو دیگر بیتوته خدا نداری، تو دیگر برایت مغز نگذاشته، برایت چشم نگذاشته که بیتوته کنی.

بیایید با امام زمان خودتان بیتوته کنید. خدا آقای گلپایگانی را رحمت کند، از او سوال کرده بودند ما چطوری بفهمیم که حالا امام زمانمان با ما دوست است؟ چه کار کنیم دوستی پیدا کنیم؟ گفته بود: یقین داشته باش، برو یک گوشه‌ای بنشین با او حرف بزن. یقین داری یکی هست که داری با او حرف می‌زنی. آقا، ما تا حالا این کار را کردیم؟ مگر دنیا می‌گذارد؟ مگر هوا و هوس می‌گذارد؟ بیا بکن، ببین چه جوری می‌شود؟ من به یکی از مهندسا گفتم، گفتم: بابا، این که آن موقع به ما گفتی، چه چیزی گفتی؛ حالا چه می‌گویی؟ تو که داری می‌گویی اگر یکی امام زمان را دید، لعنتش کنید، آخر، چه می‌گویی؟ آن موقع چه چیزی گفتی، حالا چه می‌گویی؟ آقای مهندس، چرا مردم را سرگردان می‌کنی؟ مگر نیست که آن وزیر خائن، رفت یک قالب درست کرد، توی آن انار کرد، بعد پیش یکی از خلفا آورد. گفت: ببین، این آیات خداست. نوشته ابابکر و عمر و عثمان و علی. علما را خواست، گفت: اگر جواب دادید، دادید؛ اگر نه، تمام شما را می‌کشم. گفت: یک هفته به ما وقت بده. یک هفته وقت گرفت و آن شب آخر، آقا امام زمان آمد. پس آن را چه گفتی، این را چه می‌گویی؟ بابا جان، اگر یک دروغ گفتی، مواظب باش دروغ دومی را نگوئی، خودت را دیگر رسوا نکن. آقا امام زمان گفت: چرا یک هفته وقت گرفتید؟ می‌خواستید بگویید فردا من می‌آمدم به شما می‌گفتم. این وزیر یک قالب درست کرده، به او کنده است، توی یک انار کرده است، به نار فشار آورده، به آن نقش بسته است. قالبش هم توی بالاخانه این وزیر است. از تو خانه‌اش می‌روی، آنجا چند تا پله است، می‌روی توی بالاخانه است. اما چه کار کن؟ اول برو آنجا، بگو: من می‌گویم؛ در صورتی که اینجا، این وزیر را جایش کنید؛ اگر نه می‌رود، برمی‌دارد. ببین، امام زمان، تا اینها را به او گفت. خب، وزیر را جا کردند، رفتند دیدند قالب هست. بفرما! چطور نمی‌شود امام زمان را دید؟ چطور نمی‌شود دید؟ تو چشم نداری. تو چه چیزی می‌خوری، چه کار می‌کنی؟ چه امضاهایی می‌کنی، چه حرف‌هایی می‌زنی؟ تو کسی هستی که دل امام زمان خودت را به فشار آوردی، به ناراحتی آوردی، به غمه آوردی، تو می‌خواهی ببینی؟ به امام زمان قسم، من کسی را سراغ دارم که حرفش را و بعضی از قضایا را از امام زمان می‌پرسد، او هم جواب می‌دهد؛ آقا مهندس، به کوری چشم تو ای کور که ولایت کور است! چه داری می‌گویی؟ تو سنخه بشو. تو سنخه چه کسی هستی؟ تو [کسی هستی که] پول به تو می‌دهند، عمر را علی می‌کنی، ابابکر را هم پیغمبر! تو می‌خواهی امام زمان را ببینی؟ خجالت بکش. آره؟ حیا کن!

بابا جان من، عزیز جان من، پس تو منکر نشو. اینقدر حرف است، برو بنویس. منکر آقا امام زمان نشو. تو پیرو زمانی، پیرو امام زمان خود نیستی. مگر پیروان امام زمان

نبودند که امام زمان در مقابل قبرشان می‌گوید: پدر و مادرم به قربانتان. بیا این حدیث، این مدرک، این هم روایتش. چه کار کنیم؟ خب، این هم روایتش. مگر امام زمان غیر آن است؟ اینقدر دوستانش را می‌خواهد؛ اما تو دوستش باش. آیا ما دوستش هستیم؟ عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، بیا تفکر داشته باش. واللّٰه، دنیا می‌گذرد، باللّٰه می‌گذرد. خانه بزرگ داشته باشی می‌گذرد، خانه کوچک داشته باشی، می‌گذرد. بیا تفکر داشته باش، با تفکر کار کن. بیا همین‌طور که امام حسین دارد تا نفس آخر دارد «هل من ناصر» می‌گوید، واللّٰه، امام زمان هم دارد «هل من ناصر» می‌گوید. می‌گوید: بیایید این طرف، بیایید این طرف. اما چطور بیایید؟ زهیر است که این طرف می‌آید، حبیب است که این طرف می‌آید، مسلم بن اوسجه است که می‌آید، به قربان غلامش بروم، غلامش است که می‌آید این طرف. ما کجا می‌رویم؟ آمده به غلامش می‌گوید: غلام جان، آزادت کردم، برو. امر امام زمان خودش را اطاعت می‌کند، می‌رود، برمی‌گردد. می‌گوید: آقا جان، مولا جان، من رویم سیاه است، خونم سیاه است، تو به من می‌گویی برو. خدا می‌داند این غلام با دل امام زمان با دل امام حسین (علیه السلام) چه کرد. خدا می‌داند با دل حسین (علیه السلام) چه کرد. دید یک نفر توی خلقت از دستش ناراضی است. تو چند نفر را ناراضی می‌کنی، امام زمان می‌گویی؟ روایت صحیح داریم، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: کاری که [امام حسین] با آقا علی اکبر کرد، با این غلام سیاه کرد. بابا، بیایید پیرو امام زمان خود باشید. آمد، آقا، افتاده، غلام سرش را روی زانویش گذاشته، صورت به صورت غلام گذاشت. امام حسین (علیه السلام) در تمام کربلا، صورت به صورت دو نفر گذاشته؛ یکی آقا علی اکبر، یکی این غلام سیاه است. گفت: خدا، روی این را در دو دنیا سفید کن. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: این غلام، مانند ماه می‌درخشید. چنان رویش سفید شد، غلام دید رویش سفید شده است. بفرما! این است. اینجور باید بیایی. حالا که می‌گوید: برو، بگویم کجا برویم؟ من یک پاره‌وقتها به خدا می‌گویم، می‌گویم: خدا، گم شو به من نگو. صد دفعه بگویی گم شو، می‌گویم: کجا بروم. می‌گویم: شیطان نفهمید، گفتم گم شو، رفت؛ من نمی‌روم، کجا بروم؟ من دارم به خدا می‌گویم، می‌گویم: کجا بروم؟ به من گم شو نگو. عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیاییم چنگ بزنیم زمان را پشت سر بگذاریم، به امام زمان چنگ بزنید که صورت به صورتتان بگذارد.

یا علی